

دهکده دوستی

مائده ختائی

ایمیل نویسنده: maedekhatai@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۲۷ - تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۰۲

یکی بود یکی نبود، در یک جنگل بزرگ و سرسبز
 حیوان‌های زیادی کنار هم لانه ساخته و یک دهکده
 تشکیل داده بودند.
 در این دهکده حیوانات مثل خانواده بز، خرگوش،
 سنجاب، لاک‌پشت، کلاغ، مرغ و خروس و سگ و...
 زندگی می‌کردند.
 هرکدام از این حیوانات دوسه بچه داشتند،
 بچه‌هایی شیطون و بازیگوش که هر روز و هر ساعت با
 بازی کردن و سرکله هم زدن و خنده و گریه و قهر و
 آشتی سپری می‌کردند، شب هم خسته و کوفته به
 خانه‌هایشان می‌رفتند صبح دوباره همان آش و همان
 کاسه.
 در این دهکده یک رسم قشنگی بین اهالی بود، این که
 هر هفته یکی از خانواده‌ها غذا و... آماده می‌کرد و بقیه
 را به خانه‌اش دعوت می‌کرد تا کنار هم باشند از حال
 و احوال و مشکلات همدیگر باخبر شوند و اگر کسی
 نیاز به کمک داشت کمکش کنند.

لاکپشت پیرترین و داناترین حیوان جنگل بود.
 یک روز روباهی به جنگل آمد به دهکده آنها رفت و با
 تعریف اینکه جا و امکانات ندارد کمک خواست، دل
 اهالی برایش سوخت و اجازه دادند در دهکده آنها
 بماند.
 او در نزدیکی خانه‌ها لانه‌ای برای خودش درست کرد.
 هریک از حیوانات که مهمانی می‌گرفت او را نیز دعوت
 می‌کرد و همینطور به او هم خیلی خوش می‌گذشت.
 ماه‌ها از آمدن روباه می‌گذشت و او در همه مراسم‌ها
 شرکت می‌کرد.
 یک شب با خودش گفت: "همه مهمانی می‌گیرند
 یعنی من هم باید مهمانی بگیرم و همه را دعوت کنم؟
 من که چیزی ندارم."
 ناگهان فکر بدی به سرش زد.



چندین هفته این گونه گذشت. همه حیوانات بیشتر وقتشان را در خانه‌هایشان می‌ماندند تا با یکدیگر رو در رو نشوند.

اما این موضوع بر دوستی بچه‌ها هیچ تاثیری نگذاشته بود، آنها همانطور مانند قبل به بازیگوشی و بازی‌های خود ادامه می‌دادند.

یک روز که مشغول بازی بودند بچه کلاغ گفت: "بچه‌ها دیروز روباه را دیدم با خودش حرف می‌زد، من هم شنیدم، او داشت به خودش می‌گفت: "خوب کردم بین همه را به هم زدم. ببین دهکده چقدر آرام شده! که چی مثلاً هر روز و هر شب در خانه یکی مهمانی باشد؟!"

بچه‌ها شب که به خانه‌هایشان رفتند ماجرا را برای پدر و مادرشان تعریف کردند. همه از اینکه به حرف روباه اهمیت داده بودند ناراحت شدند.

صبح آقای بزی پیش لاک پشت دانا رفت ماجرا را برای او تعریف کرد و پیشنهادی داد، کلاغ را خبر کردند تا همه اهالی دهکده را به خانه لاکپشت دعوت کند و از او خواستند که روباه از هیچ چیزی باخبر نشود. ظهر همه در خانه لاکپشت دانا جمع شدند از همدیگر بابت رفتارشان پوزش‌خواهی کردند و پیشنهاد لاکپشت را شنیدند، او پیشنهاد کرد که جشنی در میدان دهکده برپا کنند و همه چیز مهیا باشد.

روز جشن رسید، میدان دهکده را تزئین کردند و هر کدام از حیوانات چیزی آماده کرده و همه در میدان جمع شده بودند.

او روباه حيله گر و مکاری بود، تصمیم گرفت کاری کند.

صبح پیش خانواده بزی رفت و بعد از کمی احوال‌پرسی و خوش‌وبش گفت: "می‌خواهم موضوعی را به شما بگویم، امیدوارم از دست من ناراحت نشوید. آن شب که خانه خرگوش دعوت بودیم شنیدم که خرگوش می‌گفت- خانم بزی همیشه با همین لباس به همه مهمانی‌ها می‌رود. اصلاً به خودش و لباسش نمی‌رسد. خانم بزی و آقایی از شنیدن این حرف خیلی ناراحت شدند.

روباه گفت: "حرف مرا نشنیده بگیرید یک وقت به خرگوش چیزی نگویند ها!"

بعد به خانه خرگوش رفت و گفت: "تو این همه برای مهمانی‌ات زحمت می‌کشی ولی پشت سرت می‌گویند خرگوش فقط یک مدل غذا بلد است و در تمام مراسم‌ها و جشن‌ها آن را می‌پزد و اصلاً برایش مهم نیست که شاید کسی آن غذا را دوست نداشته باشد." این خرگوش خیلی ناراحت شد و با خودش گفت: "این حرف‌ها از دوستانم بعید است آنها که همیشه از غذای من خوششان می‌آید و کلی تعریف می‌کنند."

خلاصه روباه مکار و حيله گر پیش سنجاب، سگ، مرغ و خروس و... رفت به هر کدام از قول دیگری حرفی زد.

همه حیوانات از دست هم دلگیر و ناراحت شدند.

آخر هفته شد و هیچ یک از آنها مهمانی نگرفت.



دوباره همه با هم دوست شدند و شادی بینشان برگشت، تصمیم گرفتند دیگر اجازه ندهند کسی پشت سر دوستانشان بد بگوید. آنها مانند قبل روزهای خوب و خوشی را کنار هم سپری کردند.

روباه هم تشکیل خانواده داد و در همان جا ماند.

بعد از آن ماجرا اسم دهکده شد-

"دهکده دوستی".

کلاغ مامور بود که خبر جشن و دعوت نشدن روباه را به گوش او برساند.

روباه از شنیدن این موضوع خیلی ناراحت شد و به خانه لاکپشت رفت و گلایه کرد.

لاکپشت دانا گفت: "نگران و ناراحت نباش، تو مهمان ویژه این جشن هستی!"

لاکپشت او را به جشن برد.

بچه‌ها شعر می‌خواندند، پایکوبی می‌کردند و نمایشی را که به خواست لاکپشت آماده کرده بودند را اجرا کردند.

موضوع نمایش رفتار بد و زشت روباه بود.

بچه‌ها با نمایششان غیرمستقیم به روباه فهماندند که کارش اشتباه بوده است.

روباه به اشتباهش پی‌برد و خیلی شرمنده و پشیمان شد، او از همه حیوانات پوزش‌خواهی کرد و قول داد که دیگر چنین کار زشتی را انجام ندهد؛

تا همه بتوانند در آن دهکده با هم بمانند و دوستانه زندگی کنند.

